

دولت‌گرایی، انقلاب و جنبش‌های رهايي‌خواه



شيدان و ثيق

مسأله‌ی قدرت¹ و دولت² همواره یکی از پرسش‌انگیزهای اصلی فلسفه‌ی سیاسی در درازای تاریخ بوده است. در این میان، فیلسوفان، روشنفکران و کُنشگرانِ رهاييي‌خواه³ همیشه با این بغرنج رو به رو بوده و می‌باشند که با قدرت سیاسی، با دولت و حکومت، و



به طور کلی با قدرت‌خواهی و دولت‌گرایی³ در پهنه‌ی جامعه و آن چه که «سیاست» نامیده می‌شود، چه کار باید کرد؟ حفظ، تقویت، ترمیم و یا زوال؟

این پرسش امروزه در همه جا در جهان مطرح است. از جمله در ایران که زیر سلطه‌ی یک تئوکراسی اسلامی با مناسبات غالب سرمایه‌داری قرار دارد. به‌ویژه در زمانی که بحرانِ ژرفِ وجودیِ نظام حاکم بر ایران، موضوع «کدام رژیم جایگزین؟» را به مسأله‌ی مبرم اپوزیسیونِ قدرت‌طلب و دولت‌گرای این کشور، از چپ تا راست، تبدیل کرده است.

یکی از پاسخ‌های کلاسیک به مسأله‌ی قدرت و دولت، پاسخی که به‌ویژه از سوی چپ سنتی و سوسیالیسمِ اقتدارگرا همواره پیش‌نهاده می‌شود، تا کنون این بوده است که مشکل دولت با انقلاب کارگری یا سوسیالیستی از بین خواهد رفت. اما تجربه‌ی انقلاب‌ها در دو سده‌ی گذشته، به‌ویژه آن‌ها که موسوم به سوسیالیستی بوده‌اند، در همه جا

آشکارا خلاف این مدعا را ثابت کرده است. انقلابها نه تنها به احتضار دولت نیانجامیدند بلکه قدرت و دولت را استوارتر، تواناتر و فراگیرتر از پیش کرده‌اند. انقلابهای تاکنونی در همه جا دولت‌گرایی و در نتیجه سلطه را تشدید کرده‌اند.

بدینسان، پرسش امروزی، حداقل برای رهروانِ امر رهایی، چه نوع قدرت سیاسی؟ یا کدام دولتِ جایگزین؟ نیست، بلکه چرا قدرت و دولت؟ است. «دولت» از برای چیست و به چه کار آید؟ در همین راستا، «انقلاب» نیز چون اقدامِ تسخیر قدرت و دولت به زیر سؤال می‌رود، هرچند با ادعایِ نابودیِ آنها در یک مرحله‌ی بعدی باشد. مرحله‌ای که البته هرگز فرا نخواهد رسید چون صاحبان جدید قدرت و دولتِ «انقلابی» هیچ‌گاه دست به امحای حاکمیت خود نمی‌زنند.

از پایان سده‌ی بیستم، در همه‌ی کشورها، و نه تنها در غرب، ما شاهد برآمدنِ جنبشهای نوینی هستیم که مبارزه با قدرت، دولت و سلطه را موضوع حرکت و هدف اجتماعیِ خود قرار می‌دهند. جنبشهایی که، هم در شکل و هم در درونمایه، با مبارزات کلاسیکِ سده‌های نوزده و بیست متفاوت می‌باشند، اگر در تضاد نباشند. ترکیبِ اجتماعیِ پلورالیتیسیِ این جنبشها، خصلت ضدِ دولت‌گرایی آنها و خواست ایجاد تغییرات رهایی‌خواهانه و به دور از قدرت، در هر جا و از اکنون، ویژگیهای اصلیِ این حرکتهای اجتماعی را تشکیل می‌دهند.

در چنین شرایطی، می‌ماند این پرسش که وظیفه و نقش رهروانِ رهایی‌خواه چه باید باشد؟

دولت‌گرایی: ایدئولوژیِ سلطه

با پیدایش دولت - ملت‌ها⁵، دولت‌گرایی تبدیل به یک سیستم فکری و عملی، به یک ایدئولوژیِ سلطه می‌شود. تقدیس قدرت و دولت را می‌توان با انگیزه‌هایی متفاوت هم در راستِ لیبرال و هم در چپِ سوسیالیست مشاهده کرد. دولت‌های حاکم بر مردمی که از این پس «ملت» را تشکیل می‌دهند ابتدا در جهان غرب شکل می‌گیرند. در

برای آزادی برپا شدند، در این است که در همه جا سلطه‌ی قدرت و دولت را نه تنها از بین نبردند بلکه آن را به مراتب تحکیم، تشدید و تثبیت کردند. از انقلاب فرانسه (1789)، چون سرآغاز دوران انقلاب‌های مدرن، تا انقلاب اکتبر روسیه (1917)، که خود را نخستین انقلاب سوسیالیستی نامید، از انقلاب چین (1949) و کوبا (1959) تا انقلاب ایران (1979) و پس از آن... همگی نشان دادند که انقلاب‌هایی قدرت‌خواه و دولت‌گرا بودند، هر چند که در ابتدا به نام آزادی، برابری و رهایی از سلطه بر پا شدند.

اما انقلاب سوسیالیستی می‌خواست از نوعی دگر باشد. در اندیشه و عمل به قدرت‌طلبی و دولت‌گرایی پایان دهد. مارکس و انگلس، با حرکت از تجربه‌ی کُمون پاریس (1871)، به این درک جدید می‌رسند که پرولتاریا نمی‌تواند دولت را آن گونه که هست تسخیر و به سادگی در اختیار امیال خود قرار دهد (درکی که هنگام نگارش *مفهوم دولت* در سال 1848 از انقلاب داشتند)، بلکه باید این دستگاه را نابود سازد. اما آن چه که نزد آنان در ابهام باقی می‌ماند و از آن پس در جنبش سوسیالیستی / کمونیستی مشکل‌زا می‌شود، این است که آن‌ها از یکسو، با حرکت از آموزش‌های کُمون، از نابودی دولت سخن می‌رانند و از سوی دیگر به کُمونها ایراد می‌گیرند که چرا به گونه‌ی دولتی مصمم و مقتدر عمل نکردند. همین ناروشنی و ابهام در مارکسیسم بنیادین است که از آن پس مایه‌ی برآمدن انحرافی بزرگ در جنبش مارکسیستی و سوسیالیستی پسا مارکسی در جهان می‌شود. از یکسو با شکل‌گیری سوسیال‌دموکراسی رو به رو می‌شویم که حفظ و تداوم «دولت» را زیر نام «دولت رفاه» دنبال می‌کند و از سوی دیگر، در پی انقلاب اکتبر روسیه، نزد لنین و بلشویسم، سپس استالینسم و به طور کلی در «سوسیالیسم واقعا موجود» در درازای سده‌ی بیستم تا فروپاشی آن، و به طور کلی در تمامی چپ سوسیالیستی... ما با دریافتی از سوسیالیسم مواجه می‌شویم که در بنیاد آن، دولتی به مراتب قدرت‌مند و سلطه‌گر تحکیم و تثبیت می‌شود. این بار به نام «مالکیت عمومی» و «ملی کردن» که باید خوانده شوند: «دولتی کردن»! این همانیست که سرمایه‌داری دولتی یا سوسیالیسم دولتی می‌نامیم.

جنبش‌های نوین ضد سلطه و رهایی‌خواه

امروزه اما، با برآمدن جنبش‌های نوین ضد سلطه و رهایی‌خواه،

جنبش‌ها می‌شود.

3- جنبش‌های نوین چشم به راه روز موعود و فرارسیدن آینده‌ای درخشان نیستند که خواست‌های‌شان در آن هنگام برآورده شوند. آن‌ها خواست‌های خود را به زمان و مرحله‌ی پسا تصرف قدرت سیاسی، که انقلاب نامند، وا نمی‌گذارند. «دگرگونی، این جا و اکنون» شعار و معنای مبارزات مردمانی است که در این جنبش‌ها شرکت و مشارکت می‌کنند و می‌خواهند شکل زندگانی خود را از هم اکنون، و نه در آینده‌ای نامعلوم، تغییر دهند.

4- جنبش‌های نوین مستقل و متکی به خود هستند. از دولت‌ها، قدرت‌ها، احزاب و دیگر نهادهای قدرت‌طلب و اقتدارگرا پیروی نمی‌کنند و به هیچ یک از آن‌ها پیوسته یا وابسته نیستند.

5- جنبش‌های نوین، «طبقاتی» نیستند، به معنای کلاسیک مارکسیستی آن، به معنای جنگ طبقه علیه طبقه و یا به بیانی دیگر به معنای میدان نزاع طبقه‌ای مشخص، به عنوان نمونه کارگران، در برابر طبقه‌ای دیگر، در این جا بورژوازی. در جنبش‌های نوین، مردمان در بسیارگونگی‌شان، در چندگانگی‌شان، در اشتراک‌ها و اختلاف‌های‌شان... حضور و مشارکت دارند. از این رو، در این جنبش‌ها، از مقاومت و مبارزه‌ی بسیاران multitude سخن می‌رود، پدیداری که انسان‌ها و قشرهای گوناگون اجتماعی را دربرمی‌گیرد؛ چون زحمتکش‌ان، زنان، جامعه‌ی مدنی، دانشجویان، اقلیت‌ها، ملیت‌ها، پناهندگان، خارجی‌های مقیم...

6- جنبش‌های نوین، جریان‌ی متحد، یکدست و یکپارچه نیست. هم‌چنان که «مردم» (People, Peuple) نیز پدیده‌ای متحد، یکدست و یکپارچه نیست. امروزه، چندپارگی و چندگرایی ویژگی همه‌ی جوامع در همه جا شده است. جنبش‌های نوین نیز پدیداری جدا و مستثنا از وضعیت عمومی چنددستگی نیستند. این جنبش‌ها نیز دارای اختلاف‌ها و تضادهای درونی خود می‌باشند. در آن‌ها خواست‌هایی گوناگون، در زمینه‌های مختلف اقتصادی، سیاسی، اجتماعی... در رابطه با برابری، عدالت اجتماعی، سلطه‌ناپذیری، شکل‌های نوین «زندگی کردن با هم»، حفظ محیط زیست و غیره طرح می‌شوند. بر سر این خواست‌ها هم اشتراک و هم اختلاف وجود دارد. در نتیجه امتزاج به سوی خواست‌هایی مشترک و مورد توافق و پذیرش همگان امری سخت و بغرنج می‌شود. اما مهم‌تر از همه، خطری که امروزه متوجه این جنبش‌هاست، تبدیل‌شدن آن‌ها به میدان رقابت احزاب سیاسی قدرت‌طلب و نفوذ گمراه‌کننده‌ی

ایدئولوژی‌های عوام‌فریبانه است که با ارزش‌های رهایی و ضدسلطه و اقتدار تضادی آشفتنی‌ناپذیر دارند. از آن جمله است: ناسونالیسم، توتالیتاریسم و به‌طور مشخص در زمان ما، پوپولیسم راست و

چپ.¹⁴

7- جنبش‌های نوین اشکال سازماندهیِ هرمی و سلسله‌مراتبی، شکل‌های سنتی و کلاسیک حزبی یا سندکایی را رد می‌کنند و کنار می‌گذارند. آن‌ها در پی کشف و آزمودن اشکال نوینی از سازماندهی هستند که بر اساس دموکراسی مستقیم، بدون واسطه، بدون نمایندگی و بدون سلسله‌مراتب، به صورت شبکه‌ای و افقی و با رایزنی و تصمیم‌گیری از طریق تشکیل منظم مجمع عمومی عمل کنند. خودمختاری، خودگردانی و عدم تمرکز سه خصوصیت بارز جنبش‌های نوین در امر تشکیلات و سازماندهی را تشکیل می‌دهند. این سه اصل و شیوه، در عین حال، ویژگی‌های تبیین‌کننده‌ی شکل نوین زندگی و جامعه‌ای است که این جنبش‌های ضدسلطه و برای رهایی در هر جا و از هم اکنون می‌خواهند به‌وجود آورند.

نقش و وظیفه‌ی روشنفکران

رابطه‌ی روشنفکر با قدرت در درازای تاریخ همیشه بغرنج و مسأله‌انگیز بوده است. در زمینه‌ی رابطه‌ی فلسفه و فلاسفه و به‌طور کلی روشنفکران با قدرت و دولت، فوکو، در همان سخنرانی، به سه نوع فلسفه یا فیلسوف اشاره دارد که بسیار تأمل‌پذیر است. یکی، فیلسوف - روشنفکرِ قانون‌گذار است که خود سیستمی از قوانین و احکام را برای اعمال قدرت و حاکمیت بر جامعه ابداع می‌کند. این نوع فیلسوف یا روشنفکر به گونه‌ای می‌خواهد پیغمبری کند. یکی از چهره‌های افلاطون، چون او چند چهره دارد، افلاطونِ «[فلسفه‌ی افلاطون](#)»، از این سنخ بود. نوع دوم، فیلسوفانی هستند که «مشاور سلطان» می‌شوند، که به قدرت پند و اندرز می‌دهند و به حاکمان رهنمود تا به کج راه نروند. اینان را روشنفکران قدرت یا درباری نامند. افلاطون در کاخ پادشاه سیراکوس (دنیس اول) و ارسطو در سرای اسکندر مقدونی از این سنخ دوم بودند. سرانجام دسته سوم در تاریخ فلسفه و فلاسفه داریم که در اندیشه و عمل، خود را از قدرت، حکومت و حاکمیت جدا و مستقل نگه می‌دارند. فلسفه‌ی کلبی و کلبیون (Cynics) در یونان باستان (قرن پنجم تا سوم پیش از میلاد) از

این شمار بودند.

دسته‌بندی فوق، از یونان باستان تا امروز، همچنان اعتبار و اکتونیت خود را نگه‌داشته و به قوت خود باقی مانده است. رابطه‌ی مشکوک فلسفه (و به طور کلی خردگرایی و روشنفکری) با قدرت و دولت از ابتدای تاریخ جنبش فکری وجود داشته است. تنها کافی است به رابطه‌ی کمابیش نزدیک متفکران بزرگ با قدرت‌ها در تاریخ توجه کنیم. افلاطون، ارسطو، کانت، هگل، هایدگر... نمونه‌هایی چند و بارز می‌باشند. به طور کلی می‌توان گفت که از انقلاب فرانسه یعنی از اواخر سده‌ی هجدهم به بعد، ما با مماشات میان دو پدیدار: قدرت و روشنفکر، روبرو می‌باشیم. به گونه‌ای که در شکل‌گیری دولت‌های ایدئولوژیکی، چون فاشیسم، استالینیسم، اسلام‌یسم (نمونه‌ی ایران)، پوپولیسم (نمونه‌های آمریکای لاتین) و غیره، این مماشات تبدیل به یک آمیختگی ارگانیک، تشکیلاتی و ایدئولوژیکی می‌شود، که توتالیتاریسم راست یا چپ را تشکیل می‌دهد. در این سیستم‌ها، روشنفکران به طور مستقیم یا غیر مستقیم در قدرت شرکت و مشارکت می‌کنند. مضحکه، به قول فوکو در همان جا، این است که فلسفه و فیلسوف خردگرا که در اصل باید طرفدار آزادی و به‌ویژه آزادی اندیشه و فلسفیدن باشد، خود، مستقیم یا غیرمستقیم، شریک جرم قدرتی و دولتی سلطه‌گر و سرکوبگر آزادی‌ها می‌شود. ریشخند تاریخ به واقع در آن جاست که زمانی که فلسفه قدرت و دولت را به کف می‌آورد، فلسفه‌ای که نابودی دولت را پیش‌بینی و تجویز کرده است (مارکسیسم)، کارش به جایی می‌رسد که خواسته یا ناخواسته دولت را صدچندان استوار و مقتدر می‌سازد.

وظیفه‌ی فیلسوف یا روشنفکر امروز، تأسیس یک قدرت یا دولت جدید پس از نابودی قدرت و دولت موجود نیست. بنیاد یک سیستم جدید بر ویرانه‌ی سیستم پیشین نیست. نقش و وظیفه‌اش پیامبری و راهنمایی بشریت کارگر و غیره نیست. قانون‌گذاری نیست. نمایندگی از مردم و رهبری آن‌ها نیست. مماشات، همکاری و سازش با حاکمان و قدرت‌مداران از هر گونه نیست. امروزه، امر روشنفکری را باید از دل‌بستگی به قدرت و تصرف قدرت به منظور جایگزینی آن با قدرتی جدید، قدرتی دیگر، رها ساخت. بینشی در سیاست و از جمله در تفکر سوسیالیستی و چپ همواره حاکم بوده که امر قدرت، دولت و تصرف آن را در مرکز هستی‌شناسانه‌ی انقلابی خود قرار می‌دهد. در این نگاه انحرافی، «سیاست»، «انقلاب» و «تصرف قدرت» در هم آمیخته‌اند. نقش و وظیفه‌ی روشنفکران، به راستی باید در گسست از چنین بینشی،

تبيين، تعيين و تعريف شود. در گسست از فلسفه قدرت طلبانه‌اي كه در طول سده‌ي بيستم دست به باز توليد ساختار قدرت و دولتي متمرکز، سلطه‌گر به نام سوسياليسم مي‌زند.

نقش و وظيفه‌ي روشنفكران رهايي‌خواه - امروز، آشكارسازي و شناسايي هر چه گسترده‌تر جنبشهاي نوين ضدسلطه براي رهايي است. همبستگي با آنها، پشتيباني نظري و عملي از آنها، از راه‌هاي گوناگون انجام مي‌پذيرند. از راه تحليل و بررسي شرايط پيدايش، رشد و گسترش اين جنبشها. از راه برجسته كردن نقطه‌هاي قوت و نوآورانه‌ي اين جنبشها. از راه نشان دادن نارسايي‌ها، كمبودها، محدوديتها و تضادهاي اين جنبشها. از راه شركت و مشاركت نظري و عملي در تقويت و تشديد هر چه بيشتر اين جنبشها، در هر محل و مكان، در هر كشور، منطقه و جهان. چه مي‌دانيم كه رهاييش از زير سلطه‌ي قدرت‌هاي امروزي، امري محلي، منطقه‌اي، مليتي و كشوري نيست، بلكه جهان‌روا و جهاني است.

پا نوشت‌ها

1- قدرت : Pouvoir, power

2- دولت : État به فرانسه، State به انگليسي، Stand به آلماني

3- رهايي، رهاييش، رهايي‌خواهي : Emancipation

4- دولت‌گرايي : Étatisme

5- دولت - ملتها : États-Nations

6- ميشل فوكو: Michel Foucault - نگاه كنيد به كتاب‌نامه

7- سياست : Politique

8- كارل اشميت : Karl Schmitt - نگاه كنيد به كتاب‌نامه

9- میشل فوکو - فلسفهٔ قدرت و مقاومت، ترجمهٔ سید علی حسینی، جلد دوم (1976) - (1988) - ص. 534 - متن شماره 232

10- قدرت شبانی : Pouvoir pastoral

11- میشل فوکو. همانجا

12- میشل فوکو. همانجا

13- میشل فوکو. همانجا

14- در رابطه با پوپولیسم، نگاه کنید به مقاله‌ی من زیر عنوان: «فوکو» - ترجمهٔ سید علی حسینی - 2020. در: [/http://www.chidan-vassigh.com](http://www.chidan-vassigh.com)

کتابنامه

1. FOUCAULT Michel. *La philosophie analytique de la politique*. Dits et écrits (1976-1988). Tome II. P. 534 N°232
2. FOUCAULT Michel. *Surveiller et punir* (1975)
3. FOUCAULT Michel. *Il faut défendre la société* (1977)
4. FOUCAULT Michel. *Naissance de la biopolitique 1978-1979* (1979-1978)
5. ABENSOUR Miguel. *La démocratie contre l'État*. Collège international de philosophie. 1997
6. MARX Karl. *La guerre civile en France*. Œuvres complètes Tome 2. Editions de progrès. 1976
7. MARX Karl. *Critique de la philosophie politique de Hegel*. Œuvres tome III Pléiade
8. SCHMITT Carl. *Théologie politique, I et II*, Gallimard, 1988 - *politische Theologie*, duncker & Humblot, 1988
9. Michael Haerdts - Antonio Negri. *Multitude*. Fait et cause. 2000

Michael Haerdtd – Antonio Negri. *Commonwealth*. Fait et .10
cause. 2000
Jacques Rancièrè. *L'introuvable populisme*. Qu'est-ce .11
qu'un peuple ? Fabrique, 2013

شيدان وثيق

اردبهبشت 1400 – مه 2021

cvassigh@wanadoo.fr

www.chidan-vassigh.com